



نام: غلامرضا، نام خانوادگی: تختی، نام پدر: رجب، متولد: ۱۳۰۹ هجری شمسی، شماره شناسنامه: ۵۰۰، صادره از تهران و... برای شناسایی او، همین مشخصات صفحه اول شناسنامه‌اش با دانستن تعداد گردن‌آویزهای زرد و سفید و برنزی که در رزمگاه‌های جهانی به‌دست آورده بود، کافی است؛ اما برای شناخت او و راه یافتن به هزارتوی شخصیتی که قلب‌های بسیاری از ایرانیان را مسحور صافی خود کرد، فراتر از نگاهی سطحی و شتاب‌زده، تأملی ژرف‌بینانه لازم است؛ برای فهمیدن مردی که راه قهرمانی را با منش پهلوانی پیوند زد؛ جهان‌پهلوان تختی.



این مقام، ساقه‌های امید در دل قهرمان جوان ریشه دواند و رویای بزرگش جان گرفت. با این حال در روحیه و رفتار متواضعانه غلامرضا هیچ تغییری به‌وجود نیامد. این را می‌شد از جمله‌ای که او در دفترچه‌اش نوشته بود فهمید: «متوجه شدم هیچ کاری نکرده‌ام. چیزی هم به من اضافه نشده، فقط آنهایی که به من سلام می‌کردند، بیش‌تر شده‌اند!» تختی بعدها مدارج رشد و پیشرفت را یک به یک پشت سر نهاد، اما هیچ‌گاه منشور منش پهلوانی را از پیش رو برنداشت.

نماز و قرآن

تختی وقتی می‌آمد باشگاه، دو تا لنگ با خودش می‌آورد، یکی برای تمرین یکی برای نماز. مشهدی علی دلال‌باشی سرایدار سالن، همین‌که تمرین غلامرضا تمام می‌شد، مهر و لنگ مخصوص را می‌داد دست او، بعد بی‌اعتنا به کسانی که آنها را زیرچشمی می‌پاییدند، می‌ایستادند به نماز. در المپیک ملبورن استرالیا هم که آمریکایی‌ها و روس‌ها را شکست داد و طلا گرفت، هنگام برگشت وقتی در فرودگاه مهرآباد خبرنگاری بی‌مقدمه از او پرسید «آقای تختی، شنیده‌ام شما و خانواده‌تان اعتقادات مذهبی محکمی دارید، آیا از این نظر چیزی همراه خودتان به ملبورن بردید؟» صورت جهان‌پهلوان به یکباره باز شد و گفت: «من همیشه با خودم قرآن دارم».

جوان‌مرد

سلاخ‌ها حال طبیعی نداشتند، مست بودند و داشتند تشت جگرها را هم می‌زدند که مرد آمد جلوی پیش‌خوان و گفت: «احمدآقا! بی‌زحمت دوتا جگری را که سفارش داده بودم بیاور». یکی از سلاخ‌ها خودش را به مرد رساند. یک کشیده خواباند توی گوشش و همان‌طور یک‌ریز به او فحش داد. یکی از همراه‌های مرد پرید جلو، سلاخ را محکم کوبید و داد زد: «مرتیکه، تو گوش تختی می‌زنی؟» اسم تختی که آمد، انگار مستی از سر سلاخ‌ها پرید. تختی اما آن‌طرف نشسته بود روی زمین، دو تا دست‌هایش را گذاشته بود روی صورتش و زیر لب چیزی می‌گفت تا غیظش بخوابد. سلاخ‌ها حلقه زدند دور او، خواستند دستش را ببوسند؛ اما پهلوان پیش‌دستی کرد و صورت آنها را بوسید و برخاست.

جایی در قلب‌های مردم

خیلی‌ها نمی‌فهمیدند که تختی چه‌کرده است با دل‌های مردم که این چنین دوستش دارند. نمی‌دانستند که چرا وقتی تختی به جایی می‌رود، مردم پشت درها منتظرش می‌شوند تا او را ببینند؛ وقتی با ماشین سر چهارراه می‌ایستد، افسر راهنمایی چراغ را به‌خاطر او عوض می‌کند؛ حتی وقتی شکست می‌خورد، مردم باز قلم دوشش می‌کنند و در خیابان‌های شهر می‌گردانند و روی تابلوها می‌نویسند «برای آن‌که تختی نگرید، همه بخندیم» و بعد پهلوان که این همه شور را می‌دید، دستش را می‌گرفت جلو چشم‌هایش و می‌گریست. هنوز هم خیلی‌ها نمی‌دانند.

فقط برای مردم

سال ۱۳۴۰ تختی تصمیم گرفت از کشتی خداحافظی کند، اما وقتی از مسابقات یوکوهامای ژاپن طلا گرفت و استقبال بی‌سابقه مردم را دید، پیامی برای آنها فرستاد و گفت: «در تصمیم خود تجدید نظر نکرده‌ام». تیم قهرمان را به دیدار شاه بردند و پهلوان مثل همیشه دست او را نبوسید. شاه مقابل او مکثی کرد و گفت: «شما دیگر باید کشتی را کنار بگذاری و مربی شوی». تختی گفت: «من برای این مردم چیزی ندارم جز

غلام تبیل

بازی‌گوش و شیطنت‌آفرین ولی تبیل و کم‌تحرك، درباره کودکی تختی این‌گونه قضاوت می‌کردند. خدیجه و نرگس، خواهران غلامرضا و دو برادرش غلام‌علی و محمدمهدی او را غلام تبیل صدا می‌زدند. شاید همین ویژگی غلامرضا سبب می‌شد که هیچ‌کس باور نکند کودک تبیل امروز، روزی قهرمان بی‌هماور میادین کشتی جهان می‌شود. این سخن در آن روزها فقط خنده‌ای طولانی را پیامد داشت؛ اما دست تقدیر خدا و پای اراده غلامرضا، آن شوخی خنده‌زا را به باوری راستین بدل ساخت و این‌که هیچ‌کس برای قضاوت و تمسخر هیچ‌گاه عجله نکند.

ریشه‌های خشم

نیاکان تختی همگی همدانی بودند و از خاندانی دین‌دار و معتقد. غلامرضا در خانواده‌ای مذهبی بزرگ شد. پدر بزرگ، بنکدار بود و به کار کشک و روغن و برنج و حبوبات مشغول. سال‌ها پیش در سفر حج، ره‌زنان افزون بر مال او، جان‌ش را هم به یغما برده بودند. به‌پدر تختی «ارباب رجب» می‌گفتند؛ برای سی‌هزارمتر زمینی که در جنوب تهران داشت، پدر یخچال‌دار بود. در آن سال‌ها که از یخچال‌های برقی خبری نبود، برخی مثل پدر او از راه فروش یخ‌هایی که در زمستان به‌شیوه‌ای خاص ذخیره می‌شد، روزگار می‌گذراندند.

رضاخان پهلوی برای احداث ایستگاه راه‌آهن، زمین‌های پدر را تصاحب کرد؛ البته به شیوه چپاول و قلدری، پدر از هستی ساقط شد. شاید اولین نفرت‌ها از خاندان پهلوی، از همین‌جا در دل کودک آن‌سال‌ها ریشه دواند.

اولین تجربه‌های کشتی

غلامرضا، به‌خاطر فقر خانواده خیلی زود درس و مشق را رها کرد و شد شاگرد مغازه نجاری. شیخ ابراهیم نجار شب‌ها که به زورخانه «گردان» می‌رفت، غلامرضا را هم با خودش می‌برد. نجار، ورزش باستانی می‌کرد و تختی محو می‌شد؛ محو ضرب و زنگ و ذکر یاعلی و چرخ؛ چرخ ممتد و موزون پهلوان‌ها. به جز این، گود خاکی محله هم بود. آنجا تمرین کشتی می‌کرد. بعدها رفت باشگاه پولاد. در آن سال‌ها کسی به غلامرضا امید نداشت. همه به او می‌گفتند: «خودت را بی‌خودی شکنجه می‌دهی، تو اصلاً به‌درد کشتی نمی‌خوری». اولین‌باری که در یک مسابقه شرکت کرد، هرچند چهارم شد، اما دیگر کسی به او بد نگفت و مسخره‌اش نکرد.

ساده مثل همیشه

تختی سال ۱۳۲۹ در مسابقات قهرمانی کشور کشتی گرفت و در هر دو رشته آزاد و فرنگی اول شد. با کسب



بعداً تعیین



حریفان روس و ترک، که مغلوب دسیسه‌هایی شد که نمی‌خواستند تختی محبوب بیش از این برای مردمش مدال بیاورد.

غلام‌رضا، غلام‌رضا را کشت

مشهدی علی، سرایدار سالن ورزشگاه را تهدید کرده بودند که مبادا تختی را به سالن راه بدهد. خیلی وقت بود که تختی هم برای فعالیت‌های سیاسی‌اش و هم به دلیل روحیه متغیر از چاپلوسی و ریاکاری‌اش مورد غضب رژیم بود؛ اما روزی که تختی آمد، وقتی مشهدی علی صدای گرم او را از پشت در شنید، نتوانست طلاق بیاورد و در را باز نکند؛ هرچند برای عاقبت کارش می‌ترسید.

غلام‌رضا پهلوی برادر شاه در سالن بود، اما مردم با دیدن تختی بی‌توجه به حضور او دورش را گرفتند. صلوات فرستادند و یک‌صدا گفتند: «رستم دستان، کجایی؟ بیا نور دو چشمان، کجایی؟ بیا» تختی روی دستان مردم گریه می‌کرد. همه چیز به هم ریخته بود. پهلوان رفت وسط سالن ایستاد، به احترام مردم پاسخ گفت و بعد رفت نشست پشت به جایگاه. یک دقیقه نکشید که غلام‌رضا پهلوی بلند شد و به قهر از سالن رفت. بعدها که مردم خبر مرگ تختی را شنیدند، همین انگیزه‌ها را می‌دانستند که می‌گفتند: «غلام‌رضا، غلام‌رضا را کشت».

باور خودکشی

خبر مرگ پهلوان نامی ایران، پس از سال‌ها مبارزه در میدان ورزش و سیاست، بعد از یک دوره سکوت رسانه‌ای، دوباره نام او را خبر اول روزنامه‌ها کرد. این بار خبر از پیروزی‌های دلآورانه او نبود، خبر از بازگشت سرافرازانه او از مسابقات جهانی نبود، خبر از رفتن بود، سختی که خیلی زود با همه‌هم در دل شهر پیچید «تختی در هتل آتلانتیک خودکشی کرده است». خیلی‌ها مرگ او را نیز باور نمی‌کردند، چه رسد به خودکشی‌اش. یخش سریع و وسیع خبر خودکشی تختی، جای تأمل داشت؛ گویی کسانی مرموز در انتشار این پیام تلخ اما معنادار کمک می‌کردند. نکته‌های دیگری هم بود که نمی‌گذاشت مردم برخلاف اصرار رژیم و مطبوعات وابسته، خودکشی قهرمان ملی خود را باور کنند. تختی مسلمان و مذهبی و محبوب مردم نمی‌توانست خودکشی کند.

دروغ بر مرامت

ای تختی مبارزا! مرگ به دشمنانت، دروغ بر روانت، دروغ بر مرامت» در مراسم ختم تختی، این شعارها را می‌دادند. غلام‌رضا را در این‌بابویه تهران دفن کردند. آنها که نزدیک‌تر بودند در غسل‌خانه دیدند پس سر جنازه شکسته است و از آن خونابه می‌آید. جواب پزشکی قانونی هنوز نیامده بود اما جواز کفن صادر شد. در آن نوشتند: «علت مرگ بعداً تعیین می‌شود» قبرستان اما همچنان از دسته‌ها و علم‌ها پر و خالی می‌شد و مردم انگار یتیم شده باشند می‌گریستند و می‌خواندند: ناتوان بودند گردان جهان در مشت تو حیف که آورد عاقبت در خاک، گیتی پشت تو

خلق و خدا

تختی هرکه بود، هرچه افتخار آفرید، هرگونه که مرد، در قلب‌های مردم ماندگار ماند. خیلی‌ها آمدند، بردند و رفتند، اما فقط در آلبوم افتخارات خودشان ثبت شدند؛ اما تختی، هنر فتح دل‌ها را داشت. چه کرده بود با خدا نمی‌دانیم، اما با مردم دوست بود و هرچه بود در همین صفای با خلق و خدایش بود، و گر نه این همه نیکی نام با چند مدال زرد و سپید به دست نمی‌آمد.



کشتی. این آخرین فرصت‌های من است که برای رضایت آنها کشتی بگیرم و خوش‌حالشان کنم». شاه از جواب سربالایی او خوشش نیامد، به‌ویژه که تختی در مصاحبه‌ای با روزنامه کیهان گفته بود: «به فعالیت‌های سیاسی‌اش افتخار می‌کند».

تبرج‌ها

تختی ماهانه هزار تومان از سازمان برنامه، هزار تومان از تربیت بدنی و فدراسیون کشتی و ششصد تومان از راه آهن دولتی ایران حقوق می‌گرفت. درآمد خوبی بود و او جز رسیدگی به زندگی مادر و خواهرهایش، چندان پولی خرج خودش نمی‌کرد؛ ولی به قول رفقاییش، او برج زیاد داشت که به این و آن می‌رسید؛ جوانکی که از کرمان آمده بود و استعداد کشتی داشت، اما آه در بساط نداشت، کاسب فقیر میدان سرچشمه، تهیه مسکن و مکان برای فلان دوست بی‌بضاعت، کار پیدا کردن برای جوان افلیج، ترک دادن اعتیاد فلان آقا و... منش پهلوان با حساب‌گری‌های عوامانه دیگر مردمان حساسی فرق داشت؛ تختی برای خودش نبود.

مردم را نمی‌فریم

رژیم شاه وقتی از فعالیت‌های سیاسی تختی آگاه شد، حقوقش را از سازمان برنامه و تربیت بدنی قطع کرد و تختی فقط حقوق ناچیز راه آهن را داشت. با این حال وقتی شخصی نزدش آمد و گفت: «اگر اجازه بدهی عکس شما را ببندازم روی شیشه‌های عسل. هر چقدر هم بخواهی بابتش می‌دهم»، تختی گفت: «که چه بشود؟ که مردم فکر کنند تختی با خوردن عسل پهلوان شد؟ اما من برای پهلوان شدن عسل نخوردم! دلم نمی‌خواهد با اسم من مردم را فریب بدهند». بازی در تیزر تبلیغاتی تیغ ریش‌تراشی هم با اینکه دویست هزار تومان، یعنی چیزی حدود ۳۵۰ برابر حقوق ماهیانه او در راه آهن را پیشنهاد کرده بودند، به همین سرنوشت دچار شد. تختی می‌گفت: «من از این پول‌ها نمی‌خورم».

دست رد به استبداد

تختی، هیچ‌گاه دست یاری به استبداد سیاه شاه نسپرد؛ اگر چه رژیم کوشید با تطمیع او، مردم را از او دور و او را به دولت نزدیک کند. وقتی به تختی مدیریت شهرداری تهران را پیشنهاد کردند، بدون درنگ پاسخ منفی داد و گفت: «من و خانواده من از زورگویی خاندان پهلوی خاطرات تلخی داریم. رفتاری که رضاشاه با پدرم کرد و ما را از هستی ساقط کرد فراموش نکرده‌ایم... من از همان روز فهمیدم که پایه‌های حکومت فردی با زورگویی و دیکتاتوری توأم است، تصمیم گرفتم راهی را انتخاب کنم که در برابر زورگویی قد علم کنم و احقاق حق مظلومین را بکنم و به ورزش متوسل شدم و تلاش کردم و به قهرمانی رسیدم...» تختی نه کاندیدا شدن در انتخابات انجمن شهر را پذیرفت، نه وکالت در مجلس فرمایشی رژیم را و نه هیچ پست دولتی دیگری را در حکومت ستم‌پیشه شاه.

تختی در تنگنا

برای مسابقات المپیک توکیو گفته بودند پرچمدار تیم تختی است؛ اما شب شروع مسابقات پرچم را به‌دست «شاه‌میر» دایی فرح پهلوی سپردند. گفته بودند تختی را بایکوت کنید. اخطار شده بود کسی با او هم‌صحبت و هم‌اتاق نشود. حتی مجبور بود با سبک‌وزن‌ها تمرین کند؛ چون هم‌وزن‌هایش سراغ او نمی‌آمدند. تختی تا آن‌زمان رکورددار کسب مدال و مقام بود. اگر در این المپیک هم مقام می‌آورد... اما همه او را از آزرندند. تختی سه کشتی روز اول را برد، اما روز دوم شکست خورد، نه از

علت مرگ، بن می‌شود

عبدالله نیازی

۱۱ دی سالروز درگذشت جهان‌پهلوان تختی